دانشجو و جستجوی دانش

سارا شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۷

تعداد صفحه : ۵

آخرین بررسی : ۸۷/۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

دانشجو و جستجوی دانش

اولین ۱۶ آذری که در ایران بودم، مصادف بود با روزِ درسم. کلاسِ درسم در موردِ جامعه‌شناسیِ فرهنگ بود. فکر کردم بروم یا نروم؟ هر سال خانوادهٔ ما در این روز سرِ خاک می‌روند. و من مانده بودم که چگونه تجدیدِ خاطره کنم و اَدای دِین. یادِ یک خوانندهٔ فرانسوی افتادم. خواننده‌ای که درست در شبِ یکی از مهم‌ترین کُنسرت‌هایش، نزدیک‌ترین دوستش را از دست داد. بسیار متاثر بود و مردد بود که کُنسرت‌اش را اجرا کند یا نه. یادش آمد که آن دوست در اینکه او خواننده شود چه تلاش‌ها که نکرده بود. از همه چیز گذشته بود تا استعدادِ دوستِ خواننده‌اش شکوفا شود و در اولین کُنسرت‌اش چقدر به هیجان آمده بود. کنسرت‌اش را منحل نکرد و به یادِ آن دوست، تمامِ شب خواند. این حکایتِ من بود در آن روز. سه سالِ پیش، در تردیدم میانِ تنهایی و بزرگداشتِ خانوادگیِ این روز و رفتن به کلاس، تصمیم گرفتم بروم سرِ کلاس، از جامعه‌شناسیِ فرهنگ صحبت کنم و از ضرورتِ اینکه "اگر بخواهیم که به چنگِ هیچ دیکتاتوری گرفتار نشویم، بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم". و به این ترتیب، ادای دِین کنم.

در پایانِ درسم، یکی از دانشجویان پرسید : ادای دِین، تجدیدِ خاطره، چگونه؟ با خواندن؟ مگر شهدای ۱۶ آذر با خواندن شهید شدند؟ پاسخ دادم بله! آنها سرِ کلاسِ درسِ شان بودند و از سرِ کلاس بیرونِ شان کشیدند. خواندن، اولین وظیفهٔ ما به عنوانِ دانشجوست، مایی که عمرِ "دانش ـ جو"یِ مان با گرفتنِ مدرک به پایان نمی رسد. خواندن برای پاسخ به این سوال : چه می‌توانم بدانم؟ دانشجو مگر نه اینکه در جستجوی دانش است؟ در نتیجه خواندن اولین وظیفهٔ دانشجوست.

بوردیو همواره به نقل از پاسکال می‌گفت : "نخندیم، تأسف نخوریم، متنفر نشویم، فقط بفهمیم". تا به این سوال بتوانیم پاسخ دهیم : من چه می‌توانم بدانم؟ این اولین سوالِ کانت در نقدِ خِردِ نظری و عملی است. به جای پذیرفتن و نفیِ چیزی، کانت به "شرایطِ امکان"ای که می‌تواند شناخت را فراهم کند، می‌اندیشید. آنچه که دانشجویان را با همهٔ افکار و مواضع و دیدگاه‌های متفاوتی که دارند به هم پیوند می‌زند، جستجوی دانش است. کنار گذاشتنِ پیش‌داوری‌ها و تلاش برای فهمِ منطقِ یکدیگر. در این مرحله، تنها و تنها دانش است که ارزش دارد. بسطِ معرفت تنها وظیفه است. و این اولین شاخصهٔ

دانشگاه و دانشجوست. با مطالعه است که انسان به جهلِ خویش پی می‌برد. هر چه بیشتر می‌خواند، دانش‌اش به جهلِ خویش بیشتر می‌شود. و داستانِ سقراط برای، ما نمادِ این دانش است.

غیبگویانِ معبدِ دِلف اعلام کردند که سقراط آگاه‌ترین فردِ زمانِ خود است. سقراط از این سخن در شگفت شد و خواست که اثبات کند آگاه‌ترین فرد نیست. برای این کار به سراغِ سیاستمدار رفت و دید که سیاستمدار به کارِ خویش، به استراتژیِ بُرد و باخت، به مذاکره و مصالحه و جنگ کاملاً آشناست اما با شگفتیِ تمام دریافت که او نمی‌داند این همه برای چیست؟ سرنخِ اصلی در دستش نیست. این سرنخ چه بود؟ انسان. به سراغِ شاعر رفت و دید که شاعر با کلمات، با وزن و قافیه و ردیف چه آشناست اما با تعجب دریافت که شاعر خود نمی‌داند که شعرش برای چیست. به سراغِ پیشه‌ور رفت و مهارتِ او را در ساختِ وسائل سُتود اما با حیرت دریافت که پیشه‌ور نمی داند اصلاً این همه به چه کار می‌آید، هدف و معانی‌اش چیست؟ سقراط به سراغِ پیشگویانِ معبدِ دِلف رفت و گفت که من دانشِ حرفه‌ایِ سیاستمدار و شاعر و پیشه‌ور را ندارم اما لااقل می‌دانم که نادانم. به جهلِ خود آگاهم اما اینان نمی‌دانند که غافل‌اند. در نتیجه راست است که سقراط آگاه‌ترین مردِ جهان است چون به جهل و نادانیِ خویش آگاهی دارد. این نتیجهٔ دانش و جستجوی دانش است که با هر قدم در این وادی به جهلِ خویش بیشتر پی می‌بَرَد. در این مرحله است که دانشجو، به عنوانِ یک جستجوگر عمل می‌کند. قطعیت‌های پیشینِ خود را به بوتهٔ آزمایشِ علم می‌سپارد و در این مرحله با همهٔ دانشجویانِ دیگر، از همه سنخ و مَسلکی پیوند می‌خورَد.

پرسشِ بعدی اینجا مطرح می‌شود : چه باید بکنم؟ چه زمانی این سوال پیش می‌آید؟ در زمانی که مساله داریم. درگیریم. یکی از همکاران همین هفتهٔ پیش می‌گفت و در ذهنِ من نشست : آدم کِی می‌دَود؟ وقتی که دنبالش کرده‌اند، سگی، دشمنی، و یا وقتی خودش دنبالِ چیزی هست. دویدن به جستجوی ستاره‌ها. دویدن به جستجوی سراب. سرابی که با هر گام دورتر می‌شود. گاه می‌دویم چون دنبالِ‌مان کرده‌اند. و گاه در مرحلهٔ وقوف هستیم. وقوف به معنای توقف نیست، تأمل است. مرحله‌ای که می‌دویم در شرایطِ ـ به گفتهٔ دورکهیم ـ جوشانِ اجتماعی. در شرایطِ اورژانس. همهٔ اتفاقات در این مرحله می‌افتد. یا باید فرار کنیم یا به جستجوی ستاره‌ها باشیم. در این مرحله است که کار می‌کنیم. در اورژانس است که عصارهٔ ما درمی‌آید. باید

این احساسِ اورژانس را بکنیم تا موثر شویم. جویس می‌گوید : من یک زیتون‌ام. فشارم دهید. در این فشارهای اجتماعی است که عصارهٔ انسان می‌چکد. بهترین‌هایش، یا می‌شکند و یا آبدیده می‌شود.

چه باید کرد؟ این سوالِ اخلاق و سیاست است. دانشِ عملی. جنجال بر سرِ قضاوتِ ارزشی که تحتِ عنوانِ "مجادلهٔ ارزشی" شناخته می‌شود یکی از مباحثِ جامعه‌شناسیِ آلمان بود. در نشستِ "اتحاد برای سیاستِ اجتماعی"، در سال‌های ۱۹۰۰، ورنر سومبارت و ماکس وبر این بحث را دامن زدند و هدفِ خود را پیشرفتِ معرفتِ جامعه‌شناسانه با تحقیقاتِ علمیِ محض قرار دادند و هرگونه هدفِ عملی با هر شکلی را رد کردند. آنها میانِ "مسائلِ علومِ اجتماعی" و "سیاستِ اجتماعی" تفکیک قائل می‌شدند. این اتحادیه معتقد بودند که علومِ اجتماعی هدفِ‌شان تنها تحلیل و توصیفِ پدیده‌های اجتماعی نیست بلکه از این تحلیل‌ها می‌بایست آرمان‌ها و اهداف و سیاست‌هایی را نیز استخراج و توصیه کرد. در حالی که از نظرِ وبر، ارزش‌ها جایگاهی در کارِ علمی ندارند و علومِ اجتماعی معیاری برای این ارزش‌ها ارائه نمی‌دهدند. تفکیکِ وبر میانِ امرِ ارزشی و امرِ واقعی و تأکیدش بر "بی‌طرفیِ ارزشی" عملاً به تقویتِ رویکردِ پوزیتیویستی انجامید. رویکردی که در سال‌های ۶۰ ـ ۷۰ با طرحِ مباحثی چون پایانِ ایدئولوژی‌ها تقویت شد و معرفتِ جامعه‌شناسی را در خدمتِ مدیریتِ بهترِ نهادهای اجتماعی قرار داد و به تحول و تغییرِ اجتماعی بی‌توجه ماند. در کنارِ این بحث، ما بحثِ دورکهیم را نیز داریم. دورکهیم زمانی نوشته بود : "انسانی که آموزش و پرورش، باید در ما متحقق کند، انسانِ انتزاعی و مجرد نیست. انسانی است آن چنان که جامعه از او انتظار دارد، و انتظاراتِ جامعه، متناسب با سرمایه‌هایش است." و "اگر هدف از دانش، ارضای کنجکاوی‌های نظریِ ما باشد، یک لحظه هم نباید وقت را برایش تلف کرد". در نتیجه دانش در خدمتِ پاسخ به سوالاتِ انسان است، پاسخ به سوالاتِ انسانِ اجتماعی. و اما عمل؟ اگر انتظاری و امیدی را برآورده نکند، چه انگیزه‌ای خواهد یافت؟ اینجاست که سوالِ بعدی طرح می‌شود : من مجاز به امید داشتن به چه چیزی هستم؟ این سوال از اتوپی است، از ایدئولوژی، از دین، از دینِ امید. امید یکی از سه اصلِ الهیات است : اصلِ ایمان. اصلِ امید. اصلِ احسان. ایمان به وجودِ یک معنایی. امید به تحققِ آن. و احسان به این معنا که تحققِ امیدهایمان جمعی است. چون به گفتهٔ کامو، به چه کارم می‌آید رستگاری‌ای که در آن تنها باشم؟

از این بحث می‌خواهم چه نتیجه‌ای بگیرم : یک آرزو. آرزوی گشایشِ دانش به سوی عمل و با چشم‌اندازِ امید. آرزوی گشایشِ دانشگاه به سوی جامعه. تا از شکلِ یک نهادِ بوروکراتیک درآید و این نهاد بتواند در صحنهٔ اجتماع، اندیشه و تغییرِ اجتماعی نقش ایفا کند. توکویل می‌گوید : شرطِ تحققِ دمکراسی، آدم‌های دمکرات است. به تَبعِ او فکر می‌کنم، شرطِ گشایشِ دانشگاه به سوی اجتماع در هر سه عرصهٔ فرهنگی، با تولیدِ فکر، عرصهٔ سیاسی، با تغییر و تحول، و اقتصادی به سوی بازارِ کار، وجودِ دانشجویانی است که دانشِ نظری و عملیِ خود را در خدمتِ امیدهایشان به کار می‌گیرند.

شاید از این روست که ۱۶ آذر را گرامی می‌داریم، چون از یک حادثه، فراتر رفته و به یک نماد بدل شده است : نمادِ دانش ـ جو، به عنوانِ وجدانِ آگاه و مداخله گرِ جامعه.

یک شنبه، ۱۴ مرداد ۱۳۸۶